

## ایستگاه اول، سوزنبانی



عبدالحسین دربندی سال ۱۳۱۶ در بسطام شاهرو به دنیا آمد. پدرش کشاورز بود و مادرش خانه دار؛ خانواده‌ای پرجمعیت با چهار برادر و دو خواهر کوچک‌تر. همان فضای ساده بسطام گذشت؛ روزهایی که زندگی هنوز صنعتی نشده بود و امید به پیشرفت در کشاورزی، آن طور که امروز هست، وجود نداشت. او از همان نوجوانی می‌دانست که نمی‌خواهد راه پدر را ادامه دهد. خودش می‌گوید: آن زمان کشاورزی نه درآمد درست و حسابی داشت و نه آینده مشخص. می‌دانستم اگر بمانم، به جایی نمی‌رسم.

آقا عبدالحسین نزدیک ۹۰ سال سن دارد، دستانش کمی می‌لرزد؛ باین حال خاطرات روزهای نخستین کار را به خوبی به یاد دارد. بهمن ۱۳۳۴ نقطه عطف زندگی او و تغییر مسیر کاری اش بوده است؛ زمانی که به عنوان سوزنبان، کارش را در ایستگاه راه آهن شاهرو آغاز کرد. دربندی وقتی متوجه شد و نفر از هم محلی هایش در راه آهن استخدام شده‌اند، او هم تلاش کرد راهش را به اداره راه آهن باز کند؛ از چگونگی ورودشان به راه آهن پرسیدم؛ اینکه چطور توانسته‌اند وارد این کار شوند و همان جا بود که مسیر تازه‌ای پیش رویم باز شد. باراهنمایی آن‌ها، نام و نشانی ام را در راه آهن شاهرو نوشتم. چون سواد داشتم، پذیرفته شدم و دوره آموزشی چهل و پنج روزه ام شروع شد.

## ایستگاه دوم، پیوند با مشهد



آقا عبدالحسین بعد از پایان دوره، به عنوان سوزنبان مشغول به کار شد. او اولین روز کاری اش را این طور به یاد می‌آورد: همه چیز برایم جدید بود. ایستگاه‌ها جمع و جور بود و من و یک نفر دیگر در ایستگاه مشغول به کار بودیم. قبل از رسیدن هر قطار، از ایستگاه قبلی خبر می‌دادند و ما باید جواز راه آزاد را صادر می‌کردیم و سوزن را در محل مناسب برای تغییر ریل قطار جابه‌جایی می‌کردیم. باگسترش خط راه آهن شاهرو تا مشهد، عبدالحسین یکی از افرادی بود که برای خدمت در این مسیر انتخاب شد. شش ماه زودتر از افتتاح رسمی، به مشهد آمد و به عنوان سوزنبان کارش را ادامه داد. مشهد فقط برای او محل کار جدید نبوده، بلکه زندگی خانوادگی اش هم همین جا شکل گرفت. همسرش سال هاست به رحمت خدا رفته، اما خاطرات زندگی با او هنوز در ذهن آقا غلامحسین زنده است. برای او همه چیز از یک دعوت ساده برای ناهار شروع شد؛ یکی از دوستانش او را به خانه خاله اش برد که خیاطی داشت. همان جا آقا عبدالحسین همسر آینده اش را دید. می‌گوید: همسرم خدا بیامرز آن قدر مهربان و سخت‌کوش بود که با وجود حقوق کم، با من ازدواج کرد و از من خواست که هم زمان با کارم درس بخوانم و در این مدت، خودش با خیاطی، هزینه‌های زندگی را بر عهده گرفت. درس را از سال چهارم دبستان به خاطر اختلاف با ناظم مدرسه کنار گذاشته بودم. اما بعد از دوام، دوباره به مدرسه برگشتم. حمایت همسرم باعث شد ظرف مدت کوتاهی مدرک ششم ابتدایی را بگیرم و بعد هم تادپلم ریاضی و فیزیک ادامه دادم.

## ایستگاه سوم، سفر آموزشی خارجی



آقا عبدالحسین هم زمان با تحصیل، به انبار کالای راه آهن مشغول به کار شد و به عنوان معاون، مشغول به کار شد. رفت و آمد تجار خارجی، به ویژه آمریکایی‌ها، انگیزه تازه‌ای در او ایجاد کرد. او تصمیم گرفت زبان انگلیسی یاد بگیرد. با یادآوری این خاطره، لبخند بر لبانش نقش می‌بندد؛ چون این موضوع باعث شد حسابی در کارش پیشرفت کند. دبیر انگلیسی اش هشت جمله به او آموخت تا بتواند با تجار خارجی صحبت کند. او می‌گوید: چند روز بعد، وقتی یکی از تجار آمریکایی برای تحویل کالا آمد، به انگلیسی از او خواستم که بنشینند و همراهم چای بخورد. تعجب آن مرد دیدنی بود؛ کسی که تا دیروز حتی یک کلمه هم با او صحبت نکرده بود، حالا انگلیسی حرف می‌زد. همین جسارت و یاد گرفتن زبان انگلیسی بعد هادر پیشرفت شغلی ام نقش مهمی ایفا کرد. مدتی بعد، بخشنامه‌ای صادر شد و از مدیران راه آهن در بخش‌های مختلف خواستند کارمندان مسلط به زبان انگلیسی را برای دوره‌های حمل و نقل بین‌المللی معرفی کنند. عبدالحسین راهم معرفی کردند. او می‌گوید: چهل نفر از سراسر ایران به جلسه مصاحبه آمدند؛ ولی فقط هفت نفر برای این دوره انتخاب شدند و من یکی از آن‌ها بودم. چهار ماه دوره آموزشی را در پاکستان پشت سر گذاشتیم و این سفر باعث رشد کارمرو فقیقت در زندگی ام شد.

روی ریل زندگی عبدالحسین دربندی  
رئیس قطار مشهد در دهه ۵۰

# قطار خانه دوم بود

میترا صدرا راه رفتن، نگاه کردن و حتی

صحبت کردنش نشان از نظم و انضباط دارد.

سال‌ها رئیس بوده است، امانه در اتاقی پشت میز و میان پرونده‌ها. او رئیسی بوده که دفتر کارش روی ریل‌ها حرکت می‌کرده و از شهری به شهر دیگر می‌رفته است؛ رئیس یک قطار؛ فردی که مسئولیت هماهنگی، مدیریت و نظارت بر امور سفر را بر عهده می‌گیرد. ما در این گفت‌وگو به سراغ یکی از رؤسای قدیمی قطار راه آهن مشهد رفته ایم تا از سال‌های فعالیتش در این حرفه، خاطرات سفرهای ریلی و تجربه‌هایش برایمان بگوید.

حدود ۳۳ سال از روزی که عبدالحسین دربندی بازنشسته شده می‌گذرد، اما دلش هنوز بین همان ریل و ایستگاه‌های شلوغ و گاهی پرت، جامانده است. خاطرات برای او همیشه با صدای سوت قطار، حرکت بین واگن‌ها و سرزدن به کوپه‌ها و با چراغ‌های روشن گراف حرکت قطار، روی تابلو راهنما گره خورده است.

او فقط یک کارمند بازنشسته نیست، بلکه به خاطر سابقه و اینکه جزو اولین کارکنان راه آهن مشهد بوده، به حافظه تاریخ شفاهی راه آهن این شهر تبدیل شده است؛ کسی که شاهد رشد، تغییر و شلوغ شدن یکی از مهم‌ترین خطوط ریلی کشور بوده است.

## ایستگاه آخر، رئیس قطار آخرین سمت



مهم‌ترین بخش کاری آقا عبدالحسین نیمه دوم فعالیتش در راه آهن بوده است. درست از تابستان ۱۳۵۱ که رئیس قطار شد. با صدور بخشنامه‌ای برای جذب سی رئیس قطار، آقا عبدالحسین هم در آزمون شرکت کرد و پذیرفته شد. از آن پس، به عنوان رئیس قطار مسافری فعالیتش را شروع کرد و با همین عنوان هم بازنشسته شد. او روزهای فعالیتش در این منصب شغلی را که سخت و پرچالش بوده است، به یاد دارد و می‌گوید: مسئولیت رئیس قطار زیاد است و شامل نظارت بر همه سالن‌ها، خدمه، لوکوموتیوران‌ها و بخش فنی قطار می‌شود.

او در نهایت، بعد از ۳۴ سال خدمت بازنشسته شد؛ در روزگاری که برای او تعداد قطارها، مسافران و پیچیدگی شبکه ریلی قابل مقایسه با زمان شروع کارش نبود. زمانی که از یک قطار عادی و یک قطار سریع‌السیر، به ده‌ها قطار ورودی و خروجی در ایستگاه راه آهن مشهد و سایر شهرها رسیده بود.

## ایستگاه چهارم، ریاست ایستگاه نقاب



آقا عبدالحسین بعد از بازگشت، مدتی دوباره

در انبار کالا کار کرد. سپس دوره‌های حرکت و بازرگانی

را در تهران گذراند. دو سال معاون ایستگاه‌های بین‌راهی

بوده و سه سال ریاست ایستگاه نقاب، بین سبزوار و نسا هرود،

را بر عهده داشته است و دوباره به خاطر فرزندانش که در هنرستان

شبهانه روزی در مشهد مشغول به درس خواندن بودند، به ایستگاه

راه آهن مشهد برگشت. او می‌گوید: مسئول نقل و انتقال کارکنان را

می‌شناختم. از او خواستم من و تعدادی دیگر از همکاران مشغول

رایه شهرمان بفرستند. او هم بعد از بررسی و باتوجه به تعداد

کم کارکنان مشهدی، قبول کرد و در مشهد، مسئول امور

حرکت شدم و تا مین ملزومات نوزده ایستگاه را

بر عهده گرفتم.

